





21.

Yah Ms. Ar

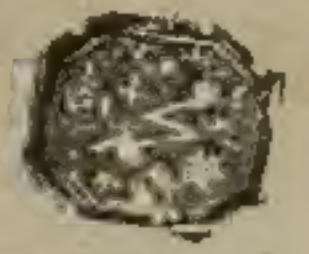
800



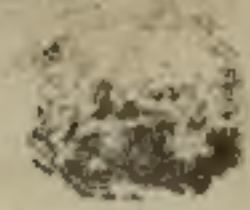
□□



من كتب خادما للعلماء والفقهاء  
 السعيد محمد سعيد  
 عن



مكتبة  
 محمد



٢٠  
 ٢١

٩  
 ١٠

ابا بركات  
 والمعلمين  
 في سنة الفقه

في سنة الفقه  
 في سنة الفقه







بسم الله الرحمن الرحيم



بسم الله الرحمن الرحيم

بهترین مرکلام ای نورش مردمان  
پست نام خالق بسیار بخش مهربان

قال امير المؤمنين عليه السلام

گفت امیر مومنان پس چشمه صدق و صفا

شیرزبان شاه مردان این دو نم میخفت

لو كشف العظاما از دلت

که اصل بر دارد از پشتم بیات پتیار  
در تین من نیست زاید نجات کردگار

الناس نيام فاذا ماتوا اتبهوا

مردمان در خواب روزی مرد و در کوتهی  
چون میزند از خود و خویش باید سیه کی

الناس ثم ما تهم اشته منهم

پس هر سلق جهان در بند و درند ای سپهر



نیشد از صد سپه که مانند جد و پدر

ما هلك امرؤ عرف قدره

هر که قدر خود بداند کرد و این هلاک  
که چنان برشته کرد و در پستگاه از او با

قیمه کلامی ما بحسنه

دانش آموزان ترا در سپهر سواد  
ز آنکه هر کس را قدر دانش خود قیمت

معرفة نفسه فقد عرف

تا کی که کرد خود را زمانی با خود آید

خویش را بشناس که خواهی که بشناسی خدای

المحجوت تحت لسانه

مردی که پست در زیر زبان خویش تن  
قیمت و قدرش نیاید تا نیاید و بحسن

من عذب لسانه كثر اخوانه

هر که خوش گفتار باشد پشتر خلق جهان  
چون برادر شفتند او را دیار و محسبان

بالبرئست بعد الحروف قال

در جهان هر که که نیکی میکند با خاوند عالم



مردم از آداب استند از دل و جان نشوایم

بِشْرَمَالِ الْخَيْلِ كَادُوا وَارِثَ

مرچ کرده آرد و بخیل سینه خور از مرگبار  
یا گفت کرد و بغارت یار و میراث خوا

لَا تُنْظَرُ إِلَى مَقَاتِلٍ وَأَنْظُرِ إِلَى مَوَاقِلَ

در پهن نیکو تا مل کن پهن کور اسبین  
کز نقشیران در وجه و آید سنجف پس کرین

الْجَزْعُ عِنْدَ الْبَلَاءِ أَتَمُّ الْخَيْرِ

در بلیت کر کنی افغان و پوز و اسطراب

محنت از زن کرد و محسوم ما فی الزمان

لَا ظَفَرٌ مَعَ الْبَغْيِ وَقَالَ

چون پشتمگر بر مراد خود نمی بیند طغیان  
ای خود پرور و ز پند او و عتدی در گذار

لَا شَاءَ مَعَ الْكِبَرِ وَقَالَ

هر که اورا نخوت و کبر و منی باشد شهاد  
بجک پس با حق گوید از منار و از کعب

لَا بَرٌّ مَعَ الشَّيْءِ وَمِنْ كَلَامِهِ

بخل و سیکوی نکرد و مجتمع در سج ذات



در پنجاهت کوشش که خواهی تمتع از حیات

لَا صَحَّةَ مَعَ النَّهْمِ وَقَالَ

تن در پستی که می خواهی ز کم خواهی طلب  
در قناعت که شوق کم خواهی طلب

لَا شَرَفَ مَعَ سُوءِ آدَبٍ مِنْ كَلَامِهِ

لا ینق و جاو و بندگی نیست مردی ادب  
ای حسن بوند از طلب پیرایه دولت طلب

لَا اجْتِنَابَ مِنْ مَجْدٍ مَعَ الْخِرَافَةِ

با وجود حسد و کثرت دور بودن از حرام

پنج حسد را به کنی یابی سیادت بر دهم

لَا رَاحَةَ مَعَ حَسَدٍ وَقَالَ

دعوی راحت درین عالم کسی را می رسد  
که بجای بگذرد از کینه و بغض و حسد

لَا مَحَبَّةَ مَعَ مِرَاءٍ وَقَالَ

میکنند محبت را از رخ بن حبس  
کم نشین ز نهان را برده و لوح بد مزاج

لَا سُورِدَ مَعَ انْتِفَاعٍ

جمع ثواب کرد با هم انتفاع هر دری



کینه در خاطر ندارد و سر که خواست مهری

لَا يَازَهُ مَعَ الزَّعَارَةِ وَقَالَ

چون روی پیش عزیز روی خود را تازه داشت  
تا بر پرستندت پیر از زانوی عزت برده است

لَا صَوَابَ مَعَ تَرْكِ الْمَشُورَةِ

که میخواست که بشتن پای خطا را از صواب  
مشورت بر در همه کاری ببرد شیخ و سنا

لَا مَرَّةَ لَكَ كَذُوبٌ وَقَالَ

از مردوت دور ماند و اگر که شد عادت دروغ

راستنا از چهره دولت غازی سرور غ

لَا وَفَاءَ لِمُلُوكٍ وَمِنْ كَلَامِهِ

از ملوک این باشد روز وفاداری بخوی  
دل بعد او بسند و راز دل او کوی

لَا كَرَمًا عَزَّ مِنَ الشُّقَى

چون کرامی تر بود از مردم پرسیز کار  
گفت عذرا الله انتم لکم نمران کرو کار

لَا شَرَفَ أَعْلَى مِنْ الْإِسْلَامِ

زند یک خود کن در کفر و نادانی تعف



کادمی رایشت بر ترا سپلانی شست

لَا مَعْقَلَ حَسْرٍ مِنَ الْوَرَعِ

از بدی پرسیز کن کر قرب حق داری شمع  
کادمی رایشت محکم تر پاشی زور و رع

لَا شَفِيعَ أُنْجَ مِنَ التَّوْبَةِ

چون کنای کرد به باشی رچه باشد پیش شمع  
توبه و عدز و کنامت بهتر است از هر شمع

لَا لِبَاسٍ لِّجَلَمٍ مِنَ السَّالَمَةِ

هر که او را خلعت امن و سلامت در بر پاشی

۷۰۰

برمه و مهر از قفا کرده باشد در خور

لَا دَاءَ أَعْيَىٰ مِنَ الْجَهْلِ وَقَالَ

بیج دردی نیست مرم را ز نادانی بستر  
مرد را دانش بود پوری سپادت را سهر

لَا مَرَضَ أَضْيَىٰ مِنْ قِلَّةِ الْعَقْلِ

مرد را اور بستر جهان و سپان غار و زار  
بیج بیماری نپازد و بچر کم عقلی و کار

لِسَانَكَ يَقْنَضِي مَا عَوَّدَتْهُ

هر چه عادت شد زبان آنرا قضا می کند



بر زبان مرد را پسته ریخته می کند

الْمُرْعَدُ لِمَا جَهِلَهُ وَقَالَ

که ندانست از قصور خویش چیزی مردمان  
و دشمنان نیز با شنیدن آشکارا و آهنگان

حَسْبُ اللَّهِ أَمْرًا عَرُوفًا وَلَمَّا

رحمت حق بر سر دهنده که قدر خود را  
و طریق خود را گشت و بایه رحمت بسیار

إِعَادَةُ الْأَعْيُنِ ذِكْرًا لِلَّهِ

بر سر چون واقعی که با کی عذر شن خواه

در هر گزوه عذر گوشت تازه کرده و گناه

النَّصِيحَةُ بَيْنَ الْمَلَأَةِ نَفْتَرِيحُ قَالَ

در میان مردمان نوز و نصیحت پودمند  
یکت در خلوت نصیحت خوشگوار آید چو

إِذَا نَالَ الْعَمَلُ نَقْصَرَ الْكَلَامُ

مرد چون عملش نفاذ یابد بگوید سخن  
تا یابد بر وقت گفتار نکشاید و حسن

الشَّفِيعُ جَنَاحُ الطَّالِبِ

چون نیاید مرغی بر برادر خود طفس



شد شفا خواه حاجت مند را چون این پر

الرَّاحَةُ مَعَ الْيَاسْرِ وَقَالَ

راحت را بر جوی میندازد در مال کپان

هر چه خواهی می دهد بخشد از روزی پان

الْحَزَنُ مَعَ الْحُرِّ وَقَالَ

تا توان پر امن سر صای حسد پرو کرد

کامی را حسد از هر دو تنی حسد کرد

مَنْ كَثُرَ مَزَاحُهُ لِيُخْلِكَ مِنْ حَقْدِهِ عَلَيْهِ

زاد زاده بر مزاح انگیخت که عادت کرد شد بمحاوره خوار

زنده رکان گسیخته دارد و نزد خردان می توان

عَبْدُ الشَّهْوَةِ إِذْكَ مِنْ عِبَادِ الرِّقِّ

بند و شومست بود و تر طاعت را سپهر

وز گسیختن و غلام ز رهنمیده خوار تر

مَنْ لَانَ عَوْدَةً كُنْتَ أَغْصَانًا

مهر که ز پست او دل نه بد پست او چوب او ب

زیر پست نش بر آید آید و خوار می طلب

وَلَيْتَ الْإِحْمَاقَ فِيهِ وَقَالَ

مرد نادان مسخر چه دارد از زیر زبان



در زبان خوشتن پوست باشد در زبان

الحاسد مغناط علی منزله

دوست و محبت مذکب شد محو ز غم ای سپید

دو تن را چون کنا میست خشم از وی جود

کفی بالظفر شفیعاً للملک

برکت کار از خسرایی ز روی اقبال

آن طفل را بد کرد و آن شفیع آن گناه

رُب سَلَحٍ فِيمَا يَضْرَهُ وَقَالَ

چرخ و بیا که شود در زبان و کار خود

در همه کاری چو دانیان مدد خواه از خسر

لا تشكك علی المنی فانها صا

بر او و آرزو کن ای بیو پس

کاحق ز آرزو سپر مایه غریب و بس

من ابدی صفحه للحیث

مسر که در بر حق کند شود بر خسر راه

و آنکه از حق بد بگرداند شود ویش سیاه

اذا املفتم فناجر والله

وقال بر او پس ای تو بد ز کار می پاک و کار



مغپ از او پست گیر اندر ملاکت ریختار

نرجری في عنان امله عشر

چند در بند امید ی بگذر از دست کجها ن  
کز کین کاست استین پیر تبار و ناکست

اذا وصلت اليك اطراف النعم فلا

چون پایی نعمت اندک مشو عیب دور  
شکر میکن نامزد و نعمت نشود دور

ما اضر احد شي الا ظاهر في قلته

صفت از بهر رخسار و این پستی تو این قریب است

دست در روی اینچین در شامی سخن

الكرم الادب حسن الخلق

در عذاب خویش کشی شدم و بد خود در شب  
خوی سیر پیش دانا بهر ایت از مرادب

الكرم النسب حسن الادب

از نسب سرگزیناید کس نبوی کی دادب  
راوب داری چه حاجت کز بری نام سپب

افقر الفقير الحقير

بدترین در ویشی حقیت ای بان جهمان



بشیر از عادل کلام شاه مردان بیان

# أَوْحَشَ الْوَحْشَةَ الْعَجَبُ

مرد خوین بی ریش و تیغ و کپارد و مهربان  
ماند از تنگنای دشت آباد و جبهان

# أَعْنَى الْعَنَى الْعَقْلُ قَالَ

گر خسرو داری دالت نیست شد عین سنی  
منظیر و انکار و دست در نادان پیغم

# الطَّامِعُ فِيهِ وَتَأَوَّلَ الذَّلِيلُ

مرد طامع دارد و اندر خانه غایب مقام

طبع خیزدندت و برتساعت احرام

# أَحْذَرُوا انْفَارَ النِّعَمِ فَمَا كَلَّ الشَّادُ

ی و انکار بر خیزد برایش از زانای و مال  
ز آنکه نعمت چون و مد آوریش شد محال

# أَكْثَرُ مَضَاعِ الْعَقْلِ تَحْتَ

چون علم بر چه خضر ابراست از طمع  
عقلهای زیر کان از پاد و انداز طمع

# الْيَاسُ حَرٌّ وَالرَّجَاءُ عَبْدٌ

نا امید ی از حسیاتی موجب از و کیست



بر درامید بس مردم اسپر بندگیست

# ظن العاقل كنهانة

شد کان عاقلان چون فنز آتش کرمز  
در همه حال از آتش رتخای دناخ مست

# منظر اعتبار و منكر كلامه

چشم برت برکش مال حب ن نیکو بین  
بد کن آبد نه پنی ای سپه از کزین

# العداوة شغل شاغل

دشمنی بکند رای دل ورنه خود را دشمنی

سرد کرد و آید نرازان بازوار و دشمنی

# الحكمة ضالة المؤمن

حکمت و ایمان محشر شد بهم روز است  
زومی جویند حکمت مومنان حق پرست

# الشرح جامع لمساوی النعم

بر بدی عادت کن به مردم را سپوا کند  
پش مردم پیمهای زشت او بد کند

# كثر الوفاق ونفاق وكثرة الخلا

وقار از دست بی شمار ای دل بدید آیت حق متقوت



و ز ص ل ا ت پ ر ع د ا و ق ی خ و د ر ی خ و ف ر ا ن

رَبِّ اَمَلْ خَائِبٌ وَ مَرَكَلَامٌ

بر و امید پس تو امید شد امید و ا ر  
دل بکشد چرخ منبای خرویه و ان سوسایا

رَبِّ اَحْيَا يُؤَدِّي اِلَى الْحَرَمِ

آرزو مند وصال آیت هجران می کش  
پیشتر امید مردم را بجزمان می کش

رَبِّ اَبْرَاحَ يُؤَدِّي اِلَى الْحَسَنِ

بهر سو دای دل می شود زوی وجود و جو و جو و جو

پیشتر مردم زبان پند از سو دای پود

لِسَانُ الْعَاقِلِ فِي قَلْبِهِ

پیر خود در دل کند دارد مدام احسن خرد  
تا ز دل حقت نیاید بر زبانش نکند و

لِسَانُ الْعَاقِلِ اَوْ اِلَى قَلْبِهِ

کردن دان بودی تابع قول زبان  
از زبان خود بیفتادای مدام اندر زبان

الْقَلْبِ اِذَا اَكْرَهَ عَمَّا

دل چو از نفس معانی شد ملول در تحمل



زناکت تکلیف زیاده آور و کوری دل

# الادب صورة العقول

قول و فعل خوب باشد صورت عقل او  
ایشان در هر که یافا و ادب اری

# لا یسکامر یمن من کلامه

سکه که او را سکه من غایب گشت شرمش کم شود  
آب در رویش نماند پیش از غم نم شود

# من کانت انسا فله صلیب

هر که را اعضای نرین هست و تربت و روت

بشدای دل سپرد چشم و سخت روی بدو بیا

# نفاق المرء ذلة و من کلامه

از نفاق مردمان غلبه بشود یکبارگی  
آدمی از خوش را از خواری بچسب آری

# نعمه الجامع کرم و من کلامه

نعمت و اسپه بیاوان تر و آداب صلاح  
حبت چون بستان پراسی در میان پیران

# الجزع اعب من صبر

در بلا جزع صبر کردن نیست پیری و کمر



اگر شکای بود ناری پس شوار تر

المسرح حر حتى بعد وقال

مرد صاحب جزاگر با پستی و عده کرد

چون بجا آورد و عده آن بود آزاد مرد

الخيال منسجج الالف

می شتابد پوی در دیشی بخیل به کمان

این جعبان چون مغان روز حساب از نمان

الدنيا عيش الفقر و الحزن

و من

الاف

الافرة حساب لا غنيا

بالمفرد  
بالمفرد

الافرة عيش و مرارة

یا آسمانی رفایت که زبان چشم و دل

زشت گوید یا پسند یار و دجایی رسل

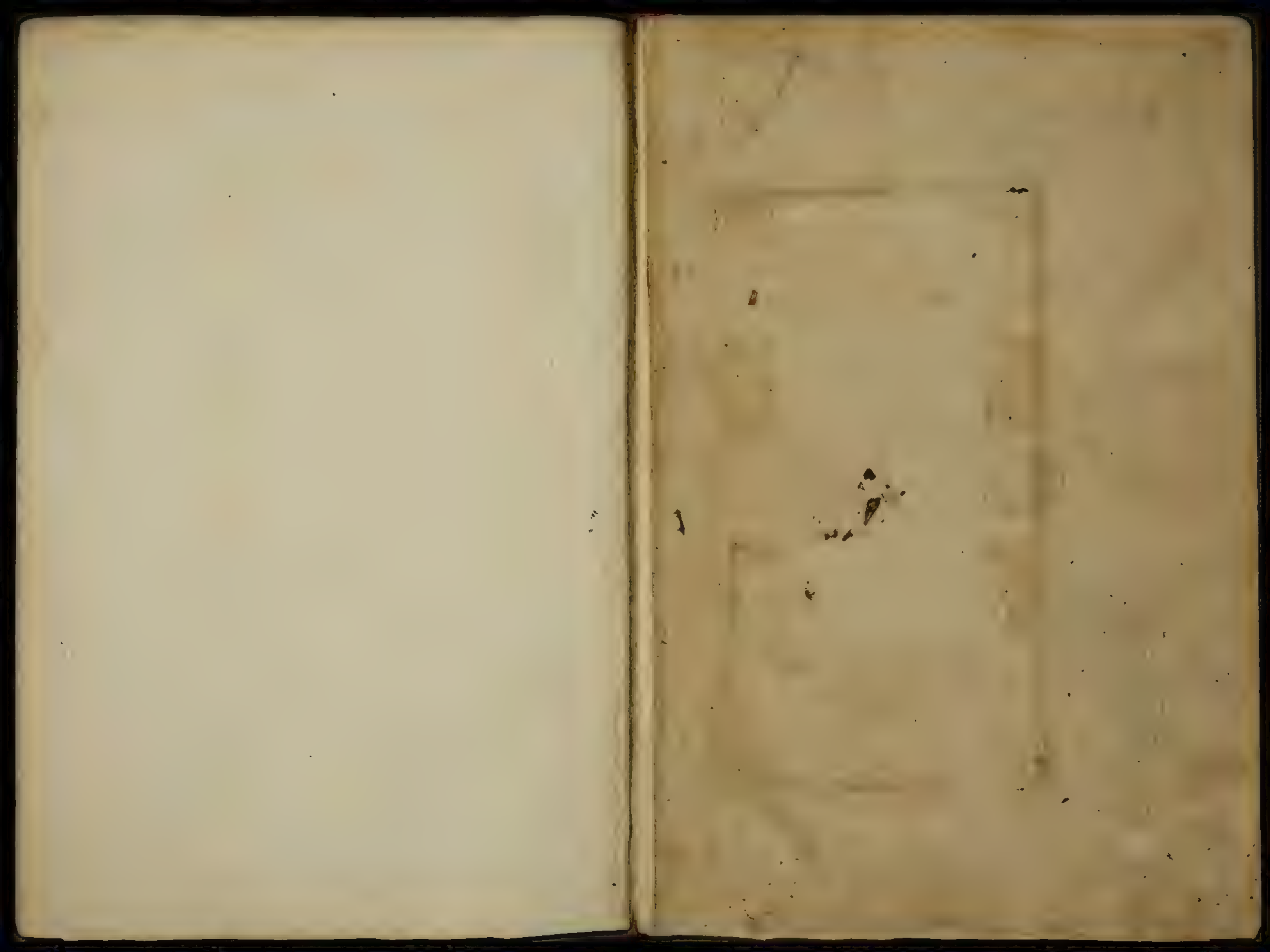
وسقطان الافاظ و شوا

بالمفرد

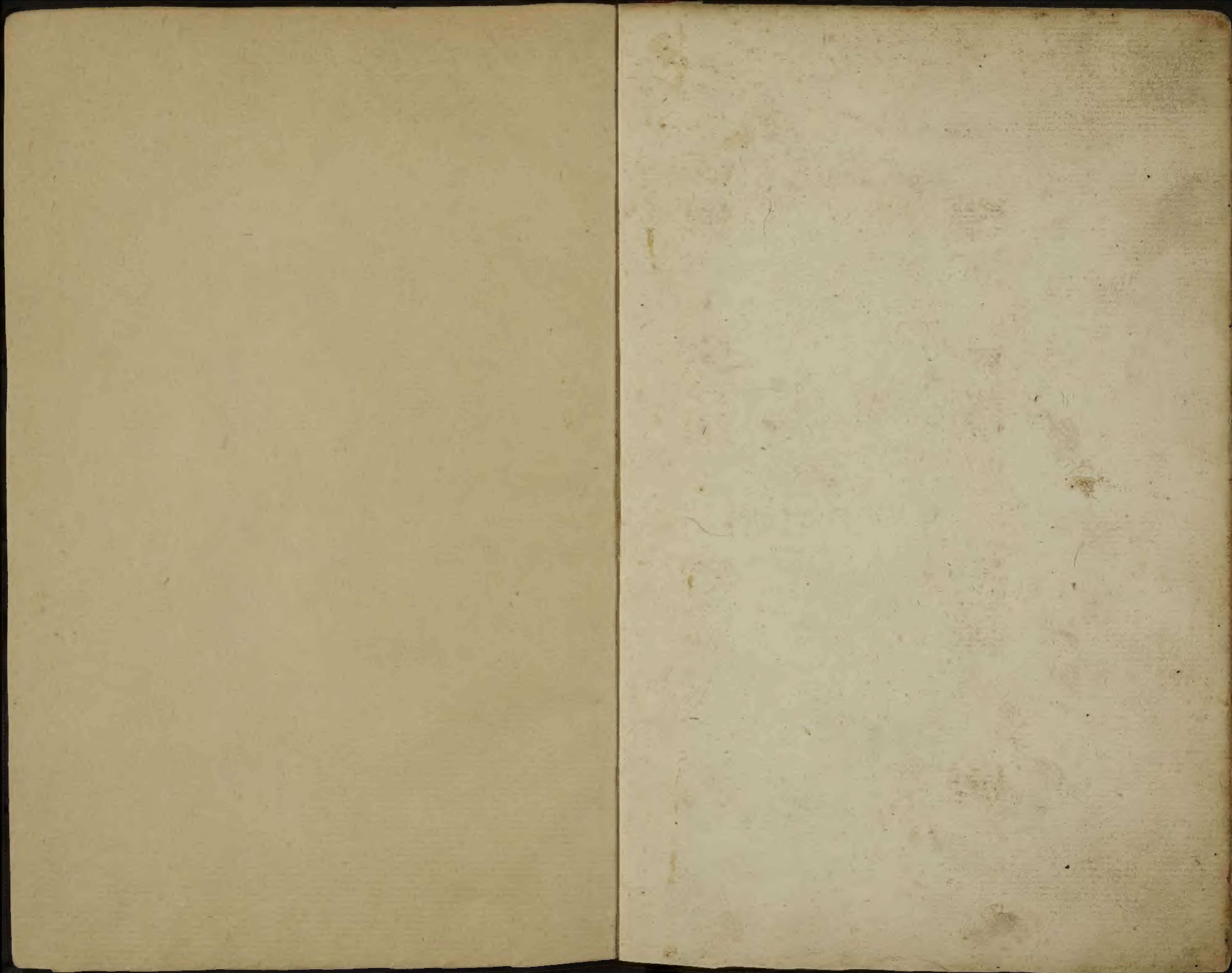
بالمفرد



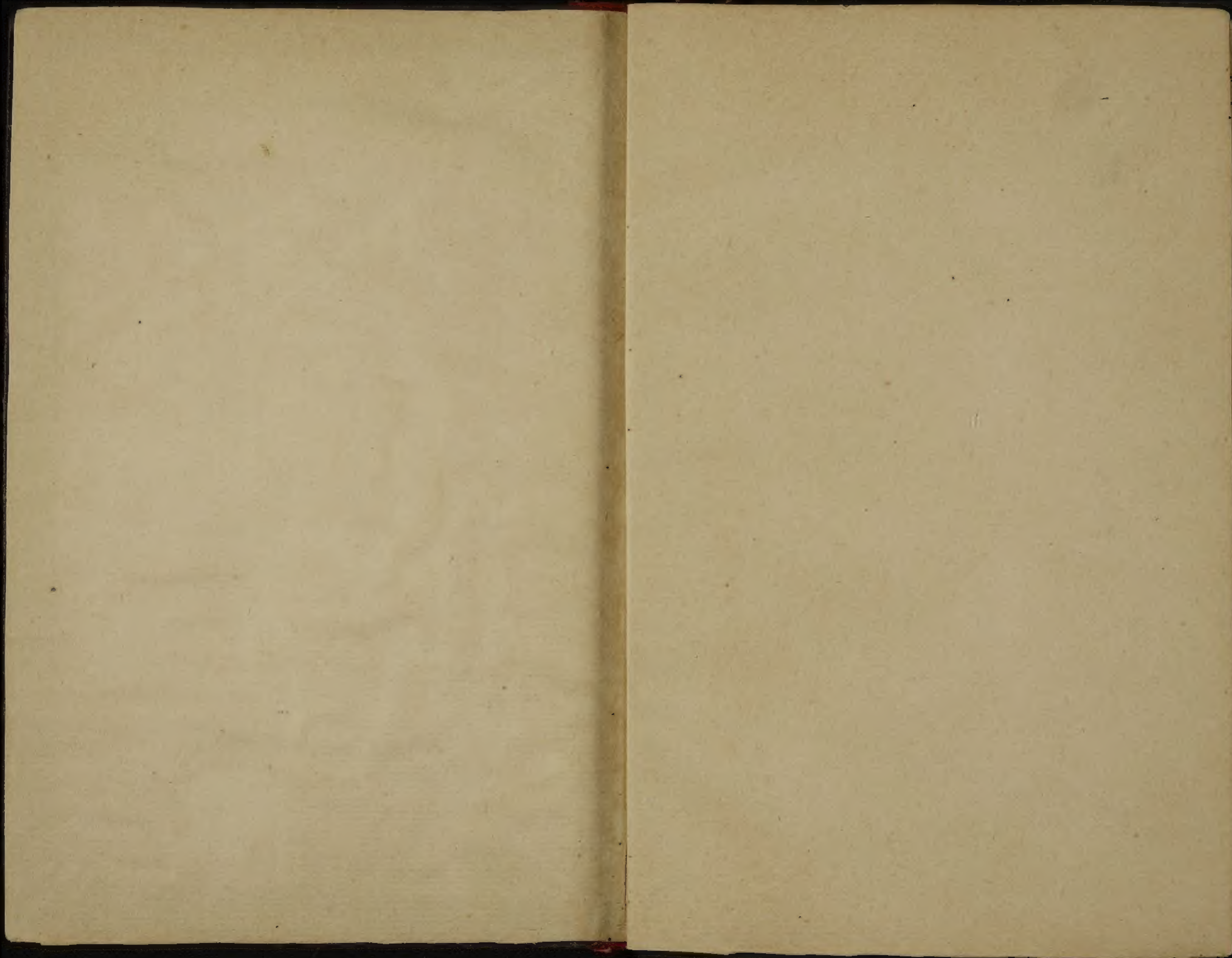


















الضاحیة کسب لاله  
 الاخرة حساب الاغنیاء  
 والیسیر المؤمنین فی  
 الامام حسین علیه السلام  
 اللهم اغفر مزارک الخاظ  
 یا آسمی رضایت کر زبان چشم دول  
 زشت کوید یا پسندیدار بود بای رحمت  
 وسقطان الالفاظ وشهوان  
 الجان هتوت الیاز کنبه عبد الله



کرشکپای بود زاری پس شوار تر  
 المسؤل حر حتی بعد وقال  
 مرد صاحب خیر اگر با پستی و عده کرد  
 چون بجا آورد و عده آن بود از او مرد  
 الخیل مستبح الفقیر  
 می شتابد پوی در دیشی بخین به کمان  
 این جهان چون معیان روز چپا باز نهاد  
 بیاعیش الفقراء و محاسن  
 و من کلا یسیر

